

خاطرات ساکن قدیمی دانش آموز، از سال های شکل گیری محله در ۴ دهه پیش

## دل خوش به چراغ خانه ها بودیم



جایی حوالی حاشیه وکیل آباد که هم سرسبز بود و هم یک مسجد کوچک داشت و الان خیابان دانش آموز یک است، تنها جایی بود که آب آشامیدنی پیدا می شد. ما زن ها برای شست و شوی ظرف و لباس، خودمان رابه اینجای رساندیم و پس از اینکه در صاف بودیم، با ظرف و لباس شسته و دبه های آب برمی گشتیم.



ایستگاه اول

سیرجانی صدیقه یا حقی از ساکنان اولیه محله دانش آموز است و او اسط دهه ۶۰ همراه خانواده از فردوس به این محله آمده است. او از روزهایی یاد می کند که مسیر کنونی بولوار دانش آموز امکانات ابتدایی شهر نشینی از جمله آب و برق را نداشت و تعداد ساکنانش به اندازه انگشتان یک دست هم نمی رسید. در روزگاری که محله دانش آموز فاصله زیادی با مرکز شهر داشت و رفت و آمد به سختی انجام می شد، تهیه مایحتاج زندگی، خودش دغدغه ای بود. با وجود این، صدیقه خانم معتقد است از همان زمان به دلیل موقعیت جغرافیایی و آب و هوای این محدوده، مشخص بوده است که روزی این محله آباد می شود و به این واسطه خیلی از اهالی پای کمبودهای این محدوده ایستادند. با صدیقه خانم از این محدوده پر خاطره گذر کردیم.

این جایی که الان چهارراه دانش آموز و ساختمان های چند طبقه است، تا چهل سال پیش خالی بود. در بهار منظره ای سرسبز زیبا داشت که دیدنش لذت بخش بود. چند چوپان از سمت قاسم آباد یا آخر وکیل آباد گوسفندان را برای چرا به اینجا می آوردند و بچه های ما هم از دیدن بره ها و بزغاله ها لذت می بردند.

ایستگاه دوم



ایستگاه سوم

ایستگاه چهارم

یک کویتی زمینی مسجد محله را خرید و به همین دلیل مسجد به اسم این آقا، عمار یا سر، شد. زمانی که مسجد را می ساختند، چشم می کشیدیم کی تمام شود. از یک جایی به بعد صبر اهالی تمام شد و می رفتیم جلو مسجد یا وسط زمین آن برای نماز جماعت فرس پهن می کردیم.



ایستگاه پنجم

وقتی خانه مان را می خواستیم بسازیم، شهرداری گفت باید ۲۵ متر عقب نشینی کنید. این قانون فقط برای کوچه دانش آموز ۱۷ اجرا شد. ما هم وقتی دیدیم پیاده رو وسیعی داریم، جلو خانه باغچه های بزرگی درست کردیم تا سرسبزی داشته باشیم. این درخت کاج را حدود ۳۵ سال پیش کاشتیم.



ایستگاه ششم

زهرآخانم رضایی پورا از همسایه های قدیمی محله است که یکی دو سال پس از ما به بولوار دانش آموز آمدند. اوایل که اینجا این قدر شلوغ نشده بود، دل خوشی ما به روشن بودن چراغ خانه ها و بودنمان در کنار هم بود.

تنها نانوایی محله ما نانوایی لوآش حسین آقانا می بود. آن نانوایی الان تعمیرگاه ماشین است. یک روز زمستان، گرگ و میش هوا، برای گرفتن نان به نانوایی رفتیم. وقت برگشت پشت تپه ای از دور یک گله دیدم. وقتی صدای پارسشان بلند شد، متوجه شدم سگ هستند. با هول و هراس، نان ها را رها کردم و خودم را داخل خانه انداختم.



عکس: فاطمه سیرجانی / شهرآرا